

نائوڪے هيگاشيدا

# چرا در چشمانتان نگاه نمے كنم

(پسربچه اوتيسٲ از دنياي خود مے گويد)

دكٲر حسين سركار حسن خان  
(عضو هيئت علمي دانشگاه تهران)

۱۶%

تهران، ۱۴۰۰

سرشناسه	: هیگاشیدا، ناوکی، ۱۹۹۲ - م.
	Higashida, Naoki
عنوان و نام پدیدآور	: چرا در چشمانتان نگاه نمی‌کنم (پسریچه اوتیست از دنیای خود می‌گوید) // نویسنده ناوکی هیگاشیدا؛ با مقدمه‌ای از دیوید میچل؛ برگردان حسین سرکارحسن خان.
مشخصات نشر	: تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۴ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-6070-47-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: Warum ich euch nicht in die Augen schauen kann: Ein autistischer Junge erklärt seince Welt, 2014.
موضوع	: درخودماندگی کودکان
موضوع	: Autism in children
موضوع	: درخودماندگی نوجوانان
موضوع	: Autism in adolescence
رده بندی کنگره	: RJ۵۰۶
رده بندی دیویی	: ۶۱۸/۹۲۸۵۸۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۴۶۵۶۰۳

تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر شمالی، کوچه مجد، شماره ۵،  
واحد یک غربی، کدپستی: ۱۴۱۸۹۴۵۸۵۳  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۴۹۱ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳  
رایانامه: info@booka.ir تارنما: www.booka.ir



نشر بوی کاغذ

## چرا در چشمانتان نگاه نمی‌کنم

(پسریچه اوتیست از دنیای خود می‌گوید)

نویسنده: ناوکی هیگاشیدا (با مقدمه‌ای از دیوید میچل)

برگردان: دکتر حسین سرکارحسن خان (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)

چاپ: اول، ۱۴۰۰ ویراستار ادبی: ساسان اسدپور طراح جلد: حامد مشفق آرائی  
تیراژ: ۵۰۰ نسخه مدیر تولید: احمد رضائی چاپ و صحافی: هنگام

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۴۷-۸

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

پیشکش به ذهن جستجوگر کودکان این سرزمین،

از جمله پسر سپهر

www.boooka.ir

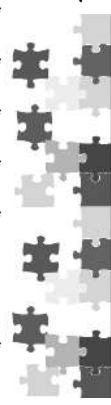
[www.booka.ir](http://www.booka.ir)

## فهرست مطالب

پیش گفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۸
پرسش ۱ این جمله‌ها را چطوری می‌نویسی؟.....	۲۰
پرسش ۲ چرا شما اوتیست‌ها این قدر بلند و عجیب حرف می‌زنید؟.....	۲۲
پرسش ۳ چرا همه‌اش همان چیزهای قبلی را می‌پرسی؟.....	۲۴
پرسش ۴ چرا هرچه می‌پرسند، همان را به طرف برمی‌گردانی؟.....	۲۶
پرسش ۵ چرا همه‌اش کارهایی می‌کنی که هزاربار گفته‌اند نکن؟.....	۲۸
پرسش ۶ آیا زبان بی‌جگانه را راحت‌تر می‌فهمی؟.....	۲۹
پرسش ۷ چرا این قدر حرف زدنت عجیب و غریب است؟.....	۳۰
پرسش ۸ چرا یک ساعت طول می‌دهی تا جواب یک پرسش را بدهی؟.....	۳۱
پرسش ۹ آیا ما باید هر کلمه‌ای را که از دهانت در می‌آید، جدی بگیریم؟.....	۳۲
پرسش ۱۰ چرا نمی‌توانی درست و حسابی با آدم گپ بزنی؟.....	۳۴
معمای واژه‌های نگفته.....	۳۶
پرسش ۱۱ چرا موقع حرف زدن توی چشم آدم نگاه نمی‌کنی؟.....	۳۷
پرسش ۱۲ ظاهراً از اینکه دستت را بگیرند، خوشش نمی‌آید؟.....	۳۸
پرسش ۱۳ بیشتر دوست داری تنها باشی؟.....	۳۹
پرسش ۱۴ چرا وقتی صدایت می‌زنند، بر نمی‌گردی؟.....	۴۰
پرسش ۱۵ چرا قیافه شماها این قدر خشک و بی‌احساس است؟.....	۴۲
پرسش ۱۶ راست می‌گویند که خوشش نمی‌آید که بهت دست بزنند؟.....	۴۳
پرسش ۱۷ چرا وقتی بای‌بای می‌کنی، کف دست سمت خودت است؟.....	۴۴



- برنده ..... ۴۵
- پرسش ۱۸ وقتی سرحال و شادی، در کلمات چه می‌گذرد؟ ..... ۴۶
- پرسش ۱۹ تصویر خاطره‌ها در ذهن تو چه شکلی است؟ ..... ۴۷
- پرسش ۲۰ چرا به خاطر یک اشتباه کوچک قشقرق راه می‌اندازی؟ ..... ۴۸
- پرسش ۲۱ چرا کاری را که به تو می‌گویند، انجام نمی‌دهی؟ ..... ۵۰
- پرسش ۲۲ خورش نمی‌آید که کاری ازت بخواهند؟ ..... ۵۲
- پرسش ۲۳ چه چیز اوتیست بودن از همه بدتر است؟ ..... ۵۳
- پرسش ۲۴ دوست داشتنی «معمولی» بودی؟ ..... ۵۴
- داستان آدم زمینی و اوتیستا ..... ۵۵
- پرسش ۲۵ چرا همه‌اش بپرپر می‌کنی؟ ..... ۵۶
- پرسش ۲۶ چرا در هوا با انگشت می‌نویسی؟ ..... ۵۸
- پرسش ۲۷ چرا خیلی وقت‌ها با دستت گوش‌هایت را می‌گیری؟ به خاطر سرو صداست؟ ..... ۵۹
- پرسش ۲۸ چرا دست و پایت را هی تکان‌تکان می‌دهی؟ ..... ۶۰
- پرسش ۲۹ چرا کارهایی می‌کنی که ما انجام نمی‌دهیم؟ نکند حس‌های بدن تو فرق دارند؟ ..... ۶۱
- پرسش ۳۰ چرا واکنش شما نسبت به درد گاهی زیاد و گاهی کم است؟ ..... ۶۳
- پرسش ۳۱ چرا برای غذا خوردن این قدر بهانه‌جویی می‌کنی؟ ..... ۶۵
- پرسش ۳۲ وقتی به چیزی نگاه می‌کنی، اولین چیزی که می‌بینی چیست؟ ..... ۶۷
- پرسش ۳۳ پوشیدن لباس مناسب برایت سخت است؟ ..... ۶۹
- پرسش ۳۴ اصولاً درکی از زمان داری؟ ..... ۷۱
- پرسش ۳۵ چرا این قدر بدخواب هستید؟ ..... ۷۳
- تابستان بی‌انتها ..... ۷۴
- پرسش ۳۶ چرا دور خودت می‌چرخنی؟ ..... ۷۵



- پرسش ۳۷ چرا دست‌هایت را جلوی صورتت تکان تکان می‌دهی؟ ..... ۷۶
- پرسش ۳۸ چرا اسباب‌بازی‌ها و لگوهایت را پشت سر هم می‌چینی؟ ..... ۷۷
- پرسش ۳۹ چرا از آب‌بازی خوشت می‌آید؟ ..... ۷۸
- پرسش ۴۰ چرا از آگهی‌های تلویزیون خوشت می‌آید؟ ..... ۸۰
- پرسش ۴۱ از چه جور برنامه‌های تلویزیونی خوشت می‌آید؟ ..... ۸۲
- پرسش ۴۲ چرا برنامه‌ی قطارها و این‌جور اطلاعات را حفظ می‌کنی؟ ..... ۸۳
- پرسش ۴۳ درست است که از خواندن جمله‌های بلند و تجزیه و تحلیلش خوشت نمی‌آید؟ ..... ۸۴
- پرسش ۴۴ نظرت درباره‌ی مسابقه‌ی دو چیست؟ ..... ۸۶
- پرسش ۴۵ چرا از پیاده‌روی خوشت می‌آید؟ ..... ۸۷
- پرسش ۴۶ دوست داری وقت فراغت داشته باشی؟ ..... ۸۸
- پرسش ۴۷ می‌توانی یک چیزی نام ببری که حسابی خوشحالت کند؟ ..... ۸۹
- مجموعه‌ی بزرگ بودا ..... ۹۰
- پرسش ۴۸ چرا همه‌اش سر می‌گذاری و می‌دوی؟ ..... ۹۱
- پرسش ۴۹ چرا این‌قدر گم می‌شوی؟ ..... ۹۲
- پرسش ۵۰ چرا از خانه در می‌روی؟ ..... ۹۳
- پرسش ۵۱ چرا کارهایی را هی تکرار می‌کنی؟ ..... ۹۵
- پرسش ۵۲ چرا کارهایی که صدبار گفته‌اند نکن، باز انجام می‌دهی؟ ..... ۹۶
- پرسش ۵۳ چرا کارهایی را این‌قدر وسواسی جبری انجام می‌دهی؟ ..... ۹۸
- کلاغ سیاه و کبوتر سفید ..... ۱۰۰
- پرسش ۵۴ چرا به نشانه‌ها و کلمات کلیدی نیاز داری؟ ..... ۱۰۱
- پرسش ۵۵ چرا نمی‌توانی یک جا بند شوی؟ ..... ۱۰۳
- پرسش ۵۶ به برنامه‌ی ثابت و راهنمایی نیاز داری؟ ..... ۱۰۴
- پرسش ۵۷ چه وقت‌هایی دچار وحشت می‌شوی یا اعصاب خرد می‌شود؟ ..... ۱۰۶

پرسش ۵۸ خودت درباره اوتیسم چه فکر می‌کنی؟ ..... ۱۰۷

یک داستان: من که کنارت هستم ..... ۱۰۸

پس گفتار ..... ۱۲۳

درباره نائوکی هیگاشیدا ..... ۱۲۴

درباره کتاب حاضر ..... ۱۲۴

www.booka.ir

چرا در چشمانتان نگاه نمی‌کنم





## پیش‌گفتار

نویسنده سیزده ساله کتاب حاضر شما خوانندگان را به یک چالش فرامی‌خواند. تصور کنید که یک‌باره توانایی گفتارتان را از دست بدهید. در ذهن خود مجسم کنید که نه می‌توانید بگویید که خوابتان می‌آید، گرسنه‌اید یا درد دارید نه می‌توانید با رفیقی گپ بزنید. حالا می‌خواهم این چالش ذهنی را یک قدم فراتر ببرم. تصور کنید که توانایی برقراری ارتباط را از دست داده‌اید و حالا رئیس بایگانی ذهنتان، همان که مسئولیت نظم دادن به افکارتان را دارد، هم یک‌دفعه و بی‌خبر غیبتش بزند. به احتمال زیاد اصلاً از وجود چنین رئیس بایگانی افکار خبر نداشتید. اما حالا که طرف رفته، تازه یادتان می‌افتد که این همه سال او بوده که کارهای مغزتان را رتق و فتق می‌داده است. سیلی از ایده‌ها، خاطره‌ها، هیجانانگیز و افکار پشت سرهم روی سرتان آوار می‌شود. تا الان همان رئیس بایگانی همه اینها را سر و سامان می‌داده، سهم بزرگی از این خاطره‌ها و هیجانانگیز را کنار می‌گذاشته و یک بخش دست‌چین کوچک را در اختیارتان می‌گذاشته است. حالا دیگر همه اینها خودشان راه افتاده‌اند و کار را به دست گرفته‌اند. حالا قدرت درک شما مثل یک اتاق است که در آن بیست تا رادیو روشن است و هرکدام روی موج متفاوتی تنظیم شده‌اند؛ صدای موسیقی و برنامه‌های مختلف توی اتاق می‌پیچد. رادیوها هم نه بیچ تنظیم صدا دارند نه دکمه خاموش و روشن؛ تازه اتاقی که در آن هستید، نه در دارد نه پنجره. فقط وقتی که از خستگی چشم‌هایتان روی هم می‌افتد، کمی آرامش می‌یابید. هنوز جای خوبش مانده؛ یک مسئول بایگانی دیگر هم که تا الان از وجودش خبر نداشتید، جیم شده - مسئول بایگانی حس‌ها. ناگهان کوهی از دریافته‌های حسی از جهان پیرامونتان مستقیم به سمت‌تان هجوم



می‌آورد (از نظر تعداد بی‌شمار و از نظر کیفیت درهم). رنگ‌ها و نقش‌ها در هم می‌لولند و قدرت توجه‌تان را به مبارزه می‌خوانند. حالا نرم‌کننده لباس‌تان چنان بوی تندى دارد که انگار اسپری خوشبوکننده توی دماغتان زده‌اند. شلوار نرم‌تان مثل اسکاچ تتان را می‌خارد. حس تعادل درک بدنی‌تان هم از میزان خارج شده و به همین خاطر زمین زیر پایتان مثل بلمی گرفتار دریا هی کج و راست می‌شود و دیگر نمی‌دانید دست و پایتان به کجای این زورق بند است. به وضوح لایه‌های مجسمه و عضلات صورت و فک‌تان را حس می‌کنید. حس می‌کنید که سرتان در یک کلاه کاسکت گیر کرده که سه شماره برایتان کوچک است و شاید باز شاید نفهمید چرا صدای کولر مثل صدای دریل برقی گوش‌آزار است، ولی صدای پدرتان که جلوی رویتان ایستاده، انگار از ته چاه در می‌آید. صدایش طوری است که انگار دارد با موبایل و به زبان اسپانیایی از توی قطاری با شما صحبت می‌کند که هی از این تونل به آن تونل می‌رود. دیگر حتی زبان مادری‌تان را هم نمی‌فهمید؛ در واقع هیچ زبانی را نمی‌فهمید. از این لحظه به بعد همه زبان‌ها برای شما زبان خارجی‌اند.

حتی درکنان از زمان هم از دست رفته و در نتیجه دیگر فرق بین دقیقه و ساعت را درک نمی‌کنید. انگار در یکی از شعرهای امیلی دیکینسون<sup>۱</sup> دربارهٔ ابدیت یا در یک فیلم علمی-تخیلی که زمان و مکان در آنها بی‌معنی است، گیر افتاده باشید. با این تفاوت که شعر و فیلم بالاخره پایانی دارند، اما این وضعیت که برایتان ترسیم کرده‌ام، واقعیت جدید زندگی شماست. اوتیسم وضعیتی است که تا پایان عمر ادامه دارد. با این همه، احتمالاً واژهٔ اوتیسم چیزی بیشتر از 自闭症 یا  $\alpha\upsilon\tau\iota\sigma\mu\acute{o}\varsigma$  در ذهن شما متبادر نمی‌کند.

ممنونم که تا الان تحمل کردید. اگر این وضعی که تشریح کردم، روزی برای من یا شما اتفاق بیفتد، پایانش برای ما یا داروهای آرام‌بخش است یا فرستادنمان به آسایشگاه روانی. بقیه‌اش را بهتر است اینجا به تصویر نکشیم.

1. Emily Dickinson



## مقدمه

بچه که بودم، از ناتوانی‌ام چیزی نمی‌دانستم. حالا از کجا فهمیدم؟ از زبان دیگرانی که می‌گفتند من مثل بقیه نیستم و «مشکلی» دارم. البته این حرف درست بود. واقعاً برایم سخت بود که مثل آدم‌های معمولی رفتار کنم. حتی الان هم هنوز نمی‌توانم درست و حسابی حرف بزنم. آواز می‌توانم بخوانم یا با صدای بلند کتاب بخوانم، اما همین که سعی می‌کنم با کسی وارد صحبت شوم حرف‌هایم یک دفعه غیب می‌شوند. بله درست است که بعضی وقت‌ها چندکلمه‌ای می‌سازم، اما حتی این کلمه‌ها هم ناگهان برعکس آن چیزی که می‌خواستم بگویم از آب درمی‌آیند. مشکل این است که وقتی چیزی از من می‌خواهند، نمی‌توانم واکنش مناسب نشان دهم. هر وقت هم دست و پایم را گم می‌کنم، فوری درمی‌روم. به همین خاطر گاهی حتی کارهای خیلی ساده مثل خرید کردن وقتی قرار باشد تنهایی از پشش بر بیایم، حسابی برایم دردسرساز می‌شود. اما راستی چرا این جور کارها را نمی‌توانم انجام دهم؟ در آن روزگار بدبختی، وقتی که هنوز احساس یأس و ناامیدی می‌کردم، در خیال‌بافی‌هایم همه مردم را اوتیست مجسم می‌کردم. اگر مردم اوتیسم را یک ویژگی شخصیتی می‌دیدند، زندگی برای ما بسیار آسان‌تر و شادتر بود. درست است که دوره‌هایی داریم که برای مردم یک عالم دردسر درست می‌کنیم، اما در اصل چیزی جز یک آینده بهتر نمی‌خواهیم.

مادرم و معلمم، خانم سوزوکی<sup>۱</sup> از مدرسه هاگوکومی<sup>۲</sup>، هر دو مرتب با من تمرین می‌کردند. خلاصه، بالاخره با کمک این دو نفر یاد گرفتم که به شکل نوشتاری ارتباط برقرار کنم. الان دیگر حتی با کامپیوتر هم می‌توانم بنویسم. اما

1. Suzuki
2. Hagukumi



متأسفانه بسیاری از کودکان اوتیست امکان این را ندارند که افکارشان را بیان کنند و اغلب حتی پدر و مادرشان حدس هم نمی‌زنند که بچه‌شان چه در سر دارد. به همین خاطر دلم می‌خواهد که بتوانم کمی کمک کنم. امیدوارم بتوانم به روش خودم توضیح بدهم که در کله آدم‌های اوتیست چه می‌گذرد. اساساً نمی‌شود مردم را از روی ظاهرشان قضاوت کرد، اما همین که نگاهی به درونشان بیندازی دیگر با آنها غریبه نیستی. البته به احتمال زیاد از زاویه دید شما ممکن است جهان یک فرد اوتیست کاملاً پیچیده و معمایی به چشم بیاید. پس لطفاً کمی وقت بگذارید و گوش کنید که چه می‌گویم. در انتها برایتان سفری جالب و جذاب به جهان آدم‌هایی مثل خودم آرزو می‌کنم.

ناوکی هیگاشیدا

ژاپن، ۲۰۰۶



## پرسش ۷

### چرا این قدر حرف زدنت عجیب و غریب است؟

بعضی وقتها ما اوتیست‌ها با لحن عجیب و غریبی حرف می‌زنیم یا از زبان به گونه‌ای غیرطبیعی استفاده می‌کنیم. وقتی آدم معمولی‌ها با هم حرف می‌زنند، می‌توانند در لحظه تصمیم بگیرند که چه می‌خواهند بگویند. اما در مورد ما این طوری است که کلمه‌هایی که می‌خواهیم بگوییم و کلمه‌هایی که می‌توانیم بگوییم غالباً خیلی از هم فاصله دارند. به همین دلیل چیزی که می‌گوییم، ظاهراً کمی عجیب به گوش می‌رسد. اگر بین آنچه فکر می‌کنم و آنچه می‌گویم شکافی می‌افتد، به این دلیل است که کلمه‌هایی که از دهانم خارج می‌شوند، در آن لحظه تنها کلمه‌هایی هستند که دستم بهشان می‌رسد. حالا یا به این خاطر این کلمه‌ها در دسترس هستند که بارها تکرارشان کرده‌ام یا به این دلیل که زمانی در گذشته روی من تأثیر زیادی گذاشته‌اند. شاید بعضی از شما فکر کنید که موقع خواندن از روی متن هم صدا و لحنمان عجیب است. دلیلش این است که ما نمی‌توانیم هم‌زمان قصه‌ها را هم بخوانیم، هم تجسم کنیم. خواندن متن خودش به تنهایی یک زحمت خیلی زیاد است. همین که تک‌تک واژه‌ها را حرف به حرف هجی کنیم و به هم متصل کنیم و بعد یک جور خاصی هم آنها را تلفظ کنیم، واقعاً توقع زیادی است. تنها راه تمرین مداوم است. شما را به خدا هرگز به ما نخندید، حتی اگر گاهی نتیجه کارمان خیلی بد باشد، نخندید.



## پرسش ۸

### چرا یک ساعت طول می‌دهی تا جواب یک پرسش را بدهی؟

شما آدم معمولی‌ها با سرعت سرسام‌آوری حرف می‌زنید. شما فکری در سر دارید، و بلافاصله آن را به زبان می‌آورید، بین این دو حتی یک ثانیه هم فاصله نیست. در نظر ما چنین کاری کمتر از جادوگری نیست.

خب، نکند واقعاً یک چیزی در مدارهای مغز ما درست کار نمی‌کند؟ زندگی ما اوتیست‌ها سخت است و امیدی هم به تغییری نیست، چون تا امروز کسی علت‌های اصلی اوتیسم را کشف نکرده است. راستش همین‌طور است که می‌گویید؛ یک ساعت طول می‌کشد تا ما به چیزی که طرف مقابلمان همین چند لحظه پیش گفته است، واکنش نشان بدهیم. اما اینکه این همه وقت نیاز داریم، لزوماً به این معنی نیست که سؤال را نفهمیده‌ایم. فقط وقتی نوبت حرف زدن ما می‌رسد، جوابی که می‌خواستیم بدهیم، ناگهان از سرمان غیب می‌شود.

نمی‌دانم این توضیح را منطقی می‌دانید یا نه؛ وقتی که جواب من ناگهان غیب می‌شود، نمی‌توانم بازیابی‌اش کنم. با خودم می‌گویم: چه گفت؟ جوابی که می‌خواستم بدهم، چه بود؟ و از این قبیل پرسش‌ها؛ چه می‌دانم... و در همین لحظه باز با پرسش‌های پیاپی بمبارانم می‌کنند. دست آخر با خودم می‌گویم: ولش کن، فایده‌ای ندارد. احساسم این است که گویی دارم در دریایی از واژه‌ها غرق می‌شوم.



## معمای واژه‌های نگفته

ما دختران و پسران اوتیست هیچ وقت به اندازه کافی از واژه‌ها استفاده نمی‌کنیم. همین واژه‌های نگفته باعث همه این دردها است. در تمثیلی که در پی می‌آید، سه دوست در مورد همکلاسی اوتیست‌شان با هم گپ می‌زنند:

- «بچه‌ها، همین الان گفت همه‌مان»

- «احتمالاً منظورش این است که دوست دارد با ما کار کند، نه؟»

- «چه می‌دانم! شاید می‌خواهد بداند که ما هم می‌خواهیم با او باشیم یا نه.»

در واقع عبارت «همه‌مان» که دختر همکلاسی گفته، از وسط یک جمله درآمده که معلم سر کلاس گفته بوده است: «فردا همه‌مان با هم می‌رویم پارک.» چیزی که دختر قصه ما می‌خواسته بداند، این است که قرار است دقیقاً کی حرکت کنیم و سعی کرده که این را بپرسد اما روشش این است که تنها کلماتی را که در دسترسش بوده تکرار کند: «همه‌مان»

در این مثال روشن می‌شود که واژه‌های نگفته، همان‌ها که ما جا می‌اندازیم، چگونه تخیل شما را گمراه می‌کند و به سمت کاملاً اشتباهی راهنمایی می‌کند.

ما دخترها و پسرهای اوتیست راستی‌راستی به زبان معماگونه‌ای حرف

می‌زنیم.



## درباره نائوکی هیگاشیدا

نائوکی هیگاشیدا، متولد ۱۹۹۲ در شهر کیمیتسو در ژاپن است و کتاب «چرا در چشم‌هایتان نگاه نمی‌کنم» را در ۱۳ سالگی نوشته است. نائوکی چندین بار به خاطر نوشته‌هایش موفق به دریافت جوایز گوناگون شده و در حال حاضر در مجامع مختلف به ایراد سخنرانی در خصوص موضوع اوتیسم می‌پردازد.



## درباره کتاب حاضر

چرا در چشم‌های ما نگاه نمی‌کنی؟ چرا بیشتر اوقات تنهایی؟ چرا دوست نداری که دستت را بگیریم؟ چرا آرام و قرار نداری؟ این پرسش‌ها تنها چند نمونه از میان پرسش‌های متعددی هستند که پدر و مادرهای کودکان مبتلا به اختلالات طیف اوتیسم با آن مواجه‌اند. در کتاب حاضر به این پرسش‌ها پاسخ داده می‌شود. نائوکی هیگاشیدا، این نوجوان ژاپنی، خواننده را وارد دنیای خود می‌کند و روشن می‌سازد که در ذهن او چه می‌گذرد و با پاسخ‌هایی که می‌دهد، این پیش‌داوری مردم را که کودکان مبتلا به اختلالات طیف اوتیسم، احساس ندارند، از میان برمی‌دارد.

❖ «این کتاب اوتیسم را از منظری به ما نشان می‌دهد که هرگز ندیده بوده‌ایم.»  
نشریه «یندیندنت»

❖ «این کتابی است که بیشترین کمک را به من کرد. هرچه خواندم، به من کمک کرد تا به عنوان پدر بتوانم روشنگرتر، یاریگرتر، بالنده‌تر و شادمان‌تر باشم.»  
دیوید میچل  
داستان‌نویس بریتانیایی و مترجم نسخه انگلیسی کتاب

